

بسم الله الرحمن الرحيم

تطبيق متن : حكمة عرشية

حكمة عرشية: اعلم يا أبا الحقيقة أيّدك الله

بروح منه إن العلم كالجهد قد يكون بسيطا علم مثل

جهل می ماند. همان طور که جهل بسيط است، علم هم

ممکن است بسيط باشد. (و هو عبارة عن ادراك شيء

مع الذهول عن ذلك الادراك). علم عبارت است از

ادراك يك مسئله‌ای، ولی انسان غافل از این ادراك

باشد. (و عن التصديق بان المدرك ماذا) غافل باشد از

تصديق به این که مدرك چیست، یعنی در نفس خود،

حکم به ثبوت این ادراك و مدرك ندارد. (و قد يكون

مركبا) و گاهی مركب است، (و هو عبارة عن ادراك

شيء) که عبارت است از ادراك يك شيء. (مع الشعور

بهذا الادراك) و خود شاعر به این مدرك هم هست.

خود متوجه به این ادراك هم هست. (و بان المدرك هو

ذلك الشيء) خودش شعور دارد که این مدرك همین

چیزی است که در نفس او ظاهر شده. (اذا تمهد هذا

بحث، بحث علم است. صحبت، صحبت علم است. چون در جهل اصلاً ادراک نیست. وقتی که یک شخصی جاهل^۱.

(واذا تمهد هذا فنقول إن إدراك الحق تعالى على

الوجه البسيط حاصل لكل احد) ادراک حق متعال بر آن

وجه بسیط، برای هر شخصی حاصل است. یعنی بر

وجه اوّل هر شخصی در ضمیر خود، ادراک حق را

می‌کند و چگونه نمی‌کند در حالی که وجود او عین ربط

به حق است. پس این ادراک در وجود هر شیئی که لباس

خلق بیوشد، وجود دارد. سواءً كان انساناً او حیواناً او

جماداً، مادّیاً او مجرداً. فی اصل فطرته لان المدرك

^۱ سؤال: جهل مرکب معنایش همین است. یعنی درک بکنی یک حقیقی را به خیال این که آن حقیقت است، در حالی که آن نیست.

جواب: در عبارت، ایشان دارد علم را معنا می‌کند.

سؤال: جهل مرکب را معنا نکرده.

جواب: علم مثل جهل می‌ماند. گاهی از اوقات بسیط است و آن در آنجائی است که ادراک، یک ادراک بسیط باشد و خود مدرک، شاعر به وجود مدرک نباشد. گاهی اوقات علم مرکب است، و آن است که خود مدرک شاعر به وجود مدرک باشد.

دارد علم را معنا می‌کند. و در قبالش جهل را؛ گاهی اوقات جهل همان انتفاع صورت است. گاهی اوقات وجود صورت است. منتهی با اذعان به این که حقیقت همین است ولی این غیر از این خواهد بود.

بِالذَّاتِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ عِنْدَ الْحُكَمَاءِ بَعْدَ تَحْقِيقِ مَعْنَى
الإِدْرَاكِ. وَ تَلْخِصُهُ عَنِ الزَّوَائِدِ عَلَى مَا يَسْتَفَادُ مِنْ
تَحْقِيقَاتِ الْمُحَقِّقِينَ مِنَ الْمَشَائِينِ كَمَا سَيَقْرَعُ سَمْعَكَ
لَيْسَ إِلَّا نَحْوُ وَجُودِ ذَلِكَ الشَّيْءِ.

مدرک بالذات عبارت است از آن صورت
ذهنیه، آنچه که در خارج است، مثدرک بالعرض
است یعنی اول نفس با آن صورت ذهنیه اتحاد برقرار
می‌کند، و آن صورت ذهنیه عین نفس می‌شود و آن
ذات هم مدرک برای اوست و بعد بواسطه حکایت
این صورت ذهنیه از ما بازای خارج، انسان پی می‌برد
که یک خارجی هم وجود دارد. در حالی که بین
انسان و بین خارج ارتباطی نیست.

این پارچ که در جلوی من است، بین من و
بین این پارچ ارتباطی نیست. اما چرا من به وجود
این پی می‌برم؟ به جهت این که با آن صورت حاکی
از این اتحاد برقرار کردم. چون اتحاد برقرار کردم،
لذا می‌گویم این همین است، این که می‌گویم این
همین است، این آن صورت ذهنیه من است. یعنی
این صورت خارجی با آن صورت ذهنیه اتحاد دارد.

اتحاد حاکی و محکی. آن حاکی است و این محکی.

از شما سؤال می‌کنیم، بین صورت ذهنیه و

بین آن حقیقت خارجی، کدام یک به نفس ما نزدیک

تر است؟ صورت ذهنیه نزدیک تر است، چون اصلاً

نفس آن را خلقش کرده و بوجودش آورده.

پس بنابراین معلوم ما، ذاتاً و اولاً بلاول آن

صورت ذهنیه است که بما چسبیده. ثانياً و بالعرض

آن صورت ذهنیه، این مسئله خارجی است. پس این

ثانياً بالعرض می‌شود.

آن اولاً و بالذات عبارت است از همان معلوم

ذهنی ما، که مدرک بالذات می‌شود. آن معلوم بالذات

می‌شود. آن معقول بالذات می‌شود و بقیه همه این

ها ثانياً و بالعرض اند. بواسطه او ما با این خارج

ارتباط برقرار می‌کنیم. اگر آن صورت ذهنی را از ما

بگیرند، ما هیچ ارتباطی با این نداریم. بین ما و بین

این یک ستار و یک حجابی می‌افتد. همین که آن

صورت ذهنیه پیدا بشود، یک دفعه ارتباط برقرار

می‌شود.

دیده‌اید مثلاً با یک نفر برخورد می‌کنید. بعد

از ده سال همدیگر را می‌بینید، می‌آید به شما می‌گوید، آقا سلام علیکم، می‌گوئید: سلام علیکم، آقا بجا نمی‌آورید؟ نخیر، اصلاً بجا نمی‌آورم، هر چه حرف می‌زند شما همین طور نگاهش می‌کنید. ارتباطی بین خود و بین او احساس نمی‌کنید. بعد می‌گوید آقا، چطور اصلاً شما ما را بجا نمی‌آورید. هیچ چی، آقا اصلاً، بعد از یک مقدار صحبت، آقا در یک مجلس کذائی در ده سال پیش شما در ... به به بیایید آقا بغلتان می‌کنیم. ماچ می‌کنید. یعنی تا یک خاطره‌ای آمد و مدرک بالذات در شما زنده شد، فوراً یک ارتباط بین این و بین خارج برقرار شد. تا قبل از این که مدرک بالذات بیاید هیچ ارتباطی وجود ندارد.

مرحوم آخوند ملا علی همدانی در همدان خیلی مرد وزین و بزرگواری بود. داشت با اصحابش از مسجد می‌آمد؛ از مدرسه می‌رفت. منزل یکدفعه آقایی که خیلی شوخ بود در خیابان با او برخورد کرد آقا سلام علیکم. سلام علیکم آقا حال شریف چطوره، اهل بیت چطورند. آقا زاده چطورند شنیدم

کسالت داشتند، بله، ایشان گفت، بچه‌هایت
چطورند، سلامت باشید، بعد نگاه کرد، آخر آخوند
به او می‌گوید، آقا، من شما را بجا نمی‌آورم، آقا بله،
از قضا بنده هم شما را بجا نمی‌آورم، بعد دیگر با هم
رفیق شده بودند. این آقا بدون صورت ذهنی نقض
کلام آخوند می‌خواسته ارتباط برقرار کند.

در اینجا خیلی قضایا و مسائل هست، خیلی
زیاد. مسائل اخلاقی، مسائل اجتماعی، نحوه سلوک
انسان، نحوه ارتباط انسان با قضلیا و مسائل خارجی،
تحلیل و تجزیه قضایا، همه اینها، یک بابی است
برای این که انسان چه نحوی با مسائل خارجی
برخورد پیدا کند و تمام قضایا را بر اساس ذهنیاتش
حمل می‌کند. ذهنیات خارجی او پرده می‌اندازد جلو
انسان و بین حقیقت فاصله می‌اندازد و تمام این‌ها
از مدرکات بالذات و مدرکات بالعرض است.

(لان المدرك بالذات من كل شی) مدرك بالذات
از هر چیزی عند الحكماء بعد تحقیق معنی الادراك. بعد
از این که معنای ادراك روشن بشود که بعدا می‌آید
وتلخیصه عن الزوائد و آن ادراك از زوائد تلخیص

بشود، پاك و آراسته و پيرایش بشود (علی ما استفاد من تحقیقات المحققین من المشائین) آن حقیقت ادراك كه در بحث وجود ذهنی خواهیم گفت (كما سيقرع سمعك) كه بعدا می شود (لیس الا نحو وجود ذلك الشئ) يك نحوه وجود همین شی است، يك نحوه وجود شیئی منتهی وجود ذهنی است نه وجود خارجی.

شی دو نحوه وجود دارد. بلکه ممکن است انحاء وجود داشته باشد.

يك نحوه اش وجود شیئی وجود مادی است كه ما داریم می بینیم. فرض کنید نیم كيلو وزنش است. يك نحوه وجودش وجود برزخی است كه صورت دارد و ماده ندارد،

يك نحوه وجود همین شیئی، یعنی همین (ما به هی هو هو، هو هو) یعنی نه از باب وجود بلکه از باب ماهیت، يك نحوه از وجود، وجود فوق مثالش، كه به او ملكوت علیا می گویند،

يك نحوه از این وجود، وجود معناست و يك نحوه از وجود، وجود نورانی شیئی است این انحاء

وجودی که بر یک شی بار می‌شود. یک نحوه وجودش هم، وجود ذهنی است. یعنی یک مقداریش مربوط به خودش است که البته اصل قضیه، وجود مادی، وجود مثالی، وجود برزخی، وجود ملکوتی، وجود نورانی و تمام این‌ها مربوط به خودش است.^۱

^۱ سؤال: یعنی تعینات خارجی؟

جواب: تعینات خارجی است در هر قالب و در هر شکلی. یک نحوه وجودش هم به این مربوط نیست. این دیگر به ما مربوط است. فرض کنید که اگر بنده چشم داشته باشم، یک نحوه وجود، برای من پیدا می‌شود. حالا اگر بنده چشم نداشته باشم، دست که دارم، فرض کنید که آدم‌هایی که نابینا هستند، نیست است می‌کشند، این یک نحوه وجود دیگر برایش پیدا می‌شود. دیگر بقیه اش هم خودتان هر طور که می‌توانید قضیه را وسعت بدهید.

سؤال: وجود ذهنی

جواب: بله

سؤال: همه‌اش وجود ذهنی است

جواب: بله، وجود ذهنی به انحاء مختلف، وجود ذهنی از نقطه بصر، وجود ذهنی از نقطه نظر مس، وجود ذهنی از نقطه نظر شم، وجود ذهنی از نقطه نظر ذوق، تمام این‌ها وجودات ذهنی هست به انحاء مختلف، قضیه آن فیلی که از هندوستان آمد، در مثنوی دارد که یکی آمد گفتند فیل آمده، گفتند خوب برویم تماشا کنیم. وقتی رفتند تماشا کنند شب بود. یکی دست زد به خرطوم. گفت عجب چیز درازی است، این فیل همین است. بعد صبح شهردار آمده بود که فیل چه چیزی است؟ گفتند: فیل یک چیز درازی. با این قدر کلفتی و سه متر فرض کن درازی است. تشبیه کردند به یک درخت.

یکی دست زد به دمش. دمش آن جور نبود. تشبیه کرد به چیز دیگری. یکی دست زد گوشش را گرفت. یکی پایش را گرفت. هر کسی یک جور فیل را تشبیه می‌کرد و چون او یک صورت ذهنی داشت، یعنی بعبارت دیگر، مدرک بالذات در افراد، تفاوت داشت

(و سواء كان حضوريا او حصوليا)، ادراك،

ادراك حضورى باشد يا اين كه حصولى باشد و از خارج بياید. (و قد تحقق و تبين عند المحققين من العرفاء).^۱

ما هم همین هستیم. می گویند خدا چه چیز است؟ می گویم خدا آن جور است. دردمان بیاید خدا این جور می شود. خوشمان بیاید خدا آن جور می شود. ما همین طوری هستیم.

(سواء كان ذلك الادراك) حالا می خواهد این ادراك حسی باشد یا ادراك خیالی باشد. یعنی معانی و صورتی که ذهن از حس این معانی را ادراك می کند، مانند صور احساس یا صور ترسیمیه یا این که ادراك، ادراك عقلی باشد که صرفا عقل در

این جا مدرک باشد و این قضایای کلی را در این جا بفهمد.

^۱ سؤال: اگر علم حضورى باشد، تفاوت بین بالعرض و بالذات نباید باشد. جواب: چرا؟

سؤال: حضورى، حضور شى عند النفس است

جواب: به دو اعتبار تفاوت پیدا می کند. اعتبارش دو تاست. یکی خود نفس است، یکی علم به همان حضور که خود آن هم در واقع یکی است. اما علی حسب الاعتبار در این جا تفاوت پیدا می کند. یعنی ذهن می تواند تحلیل قائل بشود بین او و بین همان نفس او که سازج و خالی از اوست.

سؤال: دو جهت دارد. فرض کنید این که شما فرمودید تفارق بین دو مدرک مدرک بالعرض و بالذات. ولی در حقیقت می خواهد بفرماید که یک حجابی در این جا هست که انسان نمی تواند مدرک بالذات و بالعرض

جواب: نه، آن به این بر نمی گردد. فقط صحبت در این است که گاهی اوقات، انسان شاعر به این علمش هست، گاهی اوقات شاعر به این علمش نیست. اگر شاعر نباشد این همان علم حضورى است. در بعضی از اوقات، خود شعور می آید و علاوه بر علم حضورى، یک علم حصولى را بر این علم حضورى بار می کند. بعبارت دیگر علم حضورى منشا برای علم حصولى بعد می شود.

شما بخواهید یا نخواهید حیاتتان برای شما منشا آثار است. در این صورت این علم حضورى. بدون حصول مدرک بالعرض است، اما مدرک بالذات در این جا هست و شما هم شاعر به این علم نیستید. یک وقتی شما می

گوئید من زنده هستم. این که می گوئید من زنده هستم و حیات دارم، پس باید از خود دفاع کنم. این می شود علم حصولی. یعنی این حضور منشا شده است برای این که علم بر علم برای شما پیدا بشود. شعور بر شعور برای شما پیدا بشود.

سؤال: خیالی به چه معناست؟

جواب: خیال عبارت است از آن صوری که بر اساس احساسات و بر اساس صفات و غرائز در ذهن پیدا می شود. مثلاً صورت عطوفت. صورت رحمت، صورت شفقت، صورت غضب این ها صور خیالی هستند. یا آن قضایایی که شما آن قضایا را از صور حسیه استنتاج می کنید.

سؤال: همان صور مادی نیست؟

جواب: نخیر. این صور تحت صور حسی در می آید. آن که مادی است، صور حسی است، شما فرض کنید که یک گل را می بینید. رنگش می شود صورت حسی، زیبایی که از این گل ادراک می کنید، می شود خیالی. زیبایی که در گل نیست. زیبایی را شما احساس می کنید.

فرض کنید که یک حالت غضبی را در یک شخص می بینید، آن چیزی که در او می بینید ابروهایش را این طور کرده، چشم هایش را به این کیفیت در آورده، این می شود حسی. این همین است که روی کاغذ بر می گردد. این همین است که از آن می شود فیلم گرفت. این می شود صور حسی. اما غضبی که در این صورت پنهان هست آن می شود صورت خیالی.

پس صورت خیالی عبارت است از آن صور معنایی که این مدرک از حس است. اما قابل انتقال به حس نیست.

وهم هم عبارت است از صوری که خود نفس بر اساس ماده و صورت، آن صور را بوجود می آورد و خلق می کند. این ها هم صور وهمی هستند. انیاب و اغوال جز صور وهمیه هستند، جز صور خیالیه نیستند. ترکیباتی که از ماده و این ها می کنند و بصورت غیر مادی در می آید، این ها صور وهمی هستند.

سؤال: عبارت مثلاً روی صورت ذهنی یک شی انسان دارد باید از ظواهر خلاصه شده باشد.

پس با این خیالی این چطور جمع می شود. این خیال نسبی می شد من مثلاً یک نفر را می بینم زیبایی از او استنتاج می کنم، کسی می بیند اصلاً خوشش هم نمی آید. این ها می شود نسبی.

جواب: نه، معنای تلخیص استنتاج به این اصلاً ربطی ندارد. هم در صور مادی، هم در صور خیالی، هم در صور وهمی و هم در صور عقلی، ما باید تمام اینها را از زوائد تلخیص بکنیم. این بحث، بحث وجود ذهنی است که بعداً می آید این بحث، اصلاً بحث تلخیص از زوائد نیست.

هر چه که در ذهن پیدا می شود، صورت علمیه است. به او صورت علمیه می گویند. صورت علمی در ذهن می آید. منظور از تلخیص از زوائد این است که آن ارتباط با خارج، جدای از آن صورت لحاظ و تعریه می شود. و وقتی که تعریه شد، ما به نفس آن صورت، بدون حقیقت خارجی آن را صورت علمیه می گوئیم.

شما فرض کنید یک پارچ را در نظر بگیرید. این که می گوئید من الان این پارچ را دارم می بینم این یک صورتی از پارچ در ذهن شما هست، ذهن می آید در این جا تحلیه و تعریه و تلخیص می کند بین آن چه که در خارج است و بین آنچه که در ذهن اتفاق می افتد. یعنی حدود و ثغور خارجی را قطع می کند از آن چه که در ذهن است. و صرفاً در ذهن یک صورت در مخزون علم قرار می گیرد. یعنی ارتباط این را با خارج قطع می کند. زوائد را در این جا بوجود می آورد. صورت نوعیه ای که ذهن تصور می کند، این صورت نوعیه، زوائدش حذف می شود تا صورت نوعیه در ذهن پیدا بشود. وقتی که شما می خواهید یک صورت نوعیه، یا یک صورت جنسیه یا فصلیه را در ذهن بیاورید، مصادیق، آن خصوصیات خودشان را از دست می دهند. و بعد آن امر کلی بعنوان یک ما به الاشتراک بین افراد جزئیه و بین مصادیق جزئیه در ذهن پیدا می شود. این را می گویند تلخیص یا تعریه.

یا این که بعکس، وقتی که ما یک مسئله جزئی را می بینیم این مسئله را سعه می دهیم و کلی و قابل صدق بر کثیری می کنیم. چه این که ما زوائد را از آن تلخیص کنیم، یا این که یک امر جزئی را تبدیل به امر کلی کنیم.

در ادراک یک مسئله کلی دو قول هست یک، وقتی می گویند ذهن به حسب استقراء همه افراد را جمع می کند و بعد خصوصیات ما به الامتیاز را از آن ها حذف می کند تا آن امر کلی و مشترک به دست بیاید. وقتی که به دست آمد این را بر مصادیق حمل می کنند. ولی قول اصح این است که ذهن نمی آید یک یک افراد جزئی را در خودش بیاورد و بعد ما به الامتیاز را حذف کند، نه، از اول یک جزئی را می گیرد، بعد آن جزئی را بادش می کند. یعنی وقتی که فرض بکنید که دید این راه می رود، این راه رفتن را بادش می کند و گسترشش می دهد به همه جنبندگان که راه می روند، آن نحوه حرکت یک نفر را می گیرد، آن نحوه حرکت را بادش می کند و کلی اش می کند و از جزئیت درش می آورد. از جزئیت که درش آورد کلی می شود. یعنی یک معنای سعی می بیند.

بعبارت دیگر کاری که ذهن می کند این است که جزئی را تبدیل به کلی می کند.

سؤال: خوب، اگر تجرد، نکند، حذف نکند، نمی تواند کلی اش بکند.
جواب: بله، حذف می کند. در عین حال حذف را دارد. حذف کردن به

(و تبين عند المحققين من العرفاء و متأهين من

الحکماء اين که ان وجود کل شيعی ليس الا حقيقة هويته المرطبة بالوجود الحق.) تا اين جا بحث علم در اين جا شد. حالا ايشان می خواهند بحث خود ذات را از اين جا به بعد مطرح بکنند.

فهميديم که علم عبارت است از علم بسيط يا علم مرکب،

علم بسيط عبارت است از حضور شيعی عند که مترکب به ذات است (سواء کان حضوريا او حصوليا و اين سواءً کان اين که در مدرک شعور به مدرک باشد يا شعور به مدرک نباشد، تا اين جا مربوط به علم بود. عرض شد. که اين علم در هر ذاتی موجود است و مدرک بالذات اوست. علم به حق سواءً اين که خودش شاعر باشد يا نباشد.

حالا آمدیم سراغ خود آن نفس و خود آن

معنای اين است که خصوصيات فردی را می گیرد، بعد تبديش به یک بادکنک کلی می کند که آن بادکنک کلی بر همه افراد صادق است. اين را می گویند معنای تلخیص. معنای تلخیص یعنی ذهن یک معنا را می گیرد، آن چه را که مزاحم با او.

ذات. خود آن ذات و خود آن وجود چیست؟

مطلب دیگر این که محقق و متبیین عند العرفا

و الحکما هست که وجود هر شیئی حقیقت هویت

اوست. یعنی همان حقیقت خارجی است که ما به

هو هو، یعنی آن که در خارج این را تشکیل می دهد

که آن حقیقت مرتبط است به وجود حی قیوم.

یعنی ارتباط يك قالب به به وجود حی قیوم

است که حقیقت يك شیئی را بوجود می آورد، اگر این

ارتباط نبود، عدم مطلق بر این ماهیت حاکم بود و

مصدق حکم به موجودیت بر اشیا و مطابق قول در

این اشیا. (هو نحو هویاتها ان العینة مصداق و مطابق

قول در این اشیا همان نحوه حقیقت خارجی عینیه آن

هاست. یعنی وقتی می گوئیم هذا موجود مطابق آن

همان است که در خارج مرتبط با مبدا اول است. این

ارتباط با علت العلل عبارت است از معنا و مصداق

موجود^{۲۹}

بعبارت دیگر، آن عنایت حق و وجود نازله

حق و آن نحوه ارتباط است که موجب شده که این

قضیه صادق باشد. بعنوان مثال فرض کنید شخصی

بر روی صندلی چند پله نشسته و یک کشی را از آن بالا، دستش گرفته. این کش به پایین متصل است. ما الان در خارج یک کشی را می بینیم که وجود دارد، نگاه نمی کنیم که آن شخص را در بالا ببینیم، آن چه که چشم و وجهه ما متوجه به او هست، همین کشی است که در این جا است. می گوئیم الان در این اطاق کش موجود است. و این صدقش تا وقتی است که آن شخص این کش را در دست دارد. وقتی که این کش را از آن بالا رها کرد. دیگر ما در مقابل خودمان چیزی را نمی بینیم، چون یک طرف کش به این پایین وصل است، و یک طرفش را او در دست گرفته و چون او این کش را کشیده، ما در فضای اطاق کش می بینیم. اگر آن شخص این کش را رها کند، این کش به زمین می افتد و دیگر در فضا کش وجود ندارد. این ربط حق است که موجب شده ما در عالم وجود، تعینات را در خارج ملموس و محسوس ببینیم و احساس کنیم.^۱

^۱ سؤال: در افاضات اشراقیه سه جنبه نیست دو جنبه است.

جواب: فقط یک جنبه است. فقط ربط است.

سؤال: با این مثال سه جنبه لحاظ شد. یکی آن ذات. یکی آن ذات پایین،

وسنقیم البرهان علی ان الهویات الوجودیه) بعدا

این را خواهیم گفت که تمام آن تشخصات خارجی (من

مراتب تجلیات ذاته) این ها نه این که وجود مستقل

دارند. خود او هستند. از مراتب تجلیات و تنزلات ذات

او هستند و لمعات صفات جلال و جمال او هستند.

(فاذن ادراك كل شیء) اگر شما بخواهید يك چیزی را

ادراك بکنید، هر چیزی را (لیس الا ملاحظه ذلك

الشیء) این نیست مگر ملاحظه کردن این شیء بر آن

وجهی که مرتبط به واجب باشد، (من ذلك الوجه الذی

این یکی

جواب: ما فقط از باب تشبیه وجود این کش را در فضا ترسیم کردیم. نه خود اصل وجود کش را. اصل وجود کش به شخص ربطی ندارد. آن هم به این کش مربوط نیست. ولی وجود کش در فضا مربوط به این است تا وقتی که او این کش را گرفته. اگر رها کند کش هست، ولی در فضا دیگر نیست، این منظور است.

ما این مثال را برای این زدیم که بدانیم آن مربوط به وجود این کش در فضا بود. الان به اصل وجود اشیا بر می گردانیم. می گوئیم اصل حقیقت اشیا که ما این ها را در خارج می بینیم، این اصل حقیقت، (لیس الا ارتباط المبدأ اعلا به هذه الماهیه) ماهیت هم که بدون وجود معنا ندارد. پس نفس تنزل آن مبدأ در عالم وجود، نفس این تنزل مصحح این قضیه زید موجود است. به نحوی که اگر آن ربط نبود این زید موجود قضیه کاذبه می شد.

پس بنابراین (لیس تعینا فی الخارج ولا حقیقه فی الخارج الارتباط المحض، الا ربط المحض الاعنایه المحض) غیر از آن هیچ چیز در خارج وجود ندارد. (متعلقه مرتبط بالوجود الهی) این هویات و مرتبط و متعلق است به وجود حق.

هو وجوده و موجودیته) از این ناحیه ای که وجود و موجودیت او به این وجه بر می گردد.

یعنی اگر شما می خواهید يك تعینی را در خارج ببینید، يك علمی را در خارج ببینید، این علم (لیس الا تنزل علمه الکی) همان علم کلی است، که الان به این صورت جزئی در آمده،

اگر شما يك جمالی را در خارج می بینید (لیس الا تنزل جمال کلی حق) هست که در خارج به این شکل در آمده.

اگر شما در خارج از یک شخصی، یک رحمت و عطوفتی را می بینید که به یک فقیری ابراز کرده، نباید بگویید، عجب آدم خوبی، نه، باید ببینید آن مقام رحمت و رحمانیت اوست که الان در این جا به این صورت بروز پیدا می کند.

می گویند یک روز حضرت عیسی داشت از یک جا می گذشت، دید یک مادری دارد خودش را برای بچه اش می کشد، ای قربانت بگردم، ای فدایت شوم، عمر منی، دین منی، دنیای منی، آخرت منی، بابای منی. حضرت عیسی دید این مادر خیلی دارد

تاچه بالا می گذارد، گفت: خدایا چه خبر است! این مادر این قدر برای بچه اش که بچه شیرخوری است دارد خودش را می کشد. خدا گفت: کاری ندارد الان محبتش را از او می گیرم! یک دفعه مادر بچه اش را گذاشت و گفت: چرا دارم برای تو برو پی کارت، و رفت. بچه شروع به جیغ زدن کرد، حضرت عیسی گفت: خدایا این بچه می میرد، مادر را برگردان دوباره برگشت و گفت: ای خاک بر سرم، من ترا رها کردم، نمی دانم چرا این کار را کردم. خدا مرا بکشد.

این ها فقط همان. مقام رحمت و رحمانیت او است که در این مادر به این صورت جلوه می کند. و گرنه می گوید به من مربوط نیست.

پس ادراك تمام صفات جمال و جلال در اشیا، (لیس الا ادراك) آن حقیقت کلی.

ذات هم همین طور است. اگر شما بخواهید ذات يك شی را واقعا ادراك بکنید، این ادراك (لیس الا تنزل ذات) او که به این صور در خارج در آمده است. پس هم در مقام صفات و هم در مقام ذات لیس فی عالم

الوجود الا تنزل صفاته الجلالیه و الجمالیه و الا تنزل ذاته).

(و هذا لا يمكن) این ممکن نیست الا بادراك

ذات الحق تعالى وقتی شما می توانید به اشیا نگاه کنید به حقیقتی که بتوانی به ذات حق نگاه کنی. (لان صریح

ذاته بذاته منتهی سلسله الممكنات) چون صریح ذات

او به ذات خودش که ذاتش قائم به ذات او هست و

دلالت ذاتش بر ذاتش این منتهای سلسله ممکنات

است. یعنی سلسله ممکنات به ذات او برمی گردد و به

حقیقت ذات او منتهی می شود. و غایت جمیع تعلقات

است (لا بجهة اخرى من جهاته) نه به جهت دیگری از

جهات او. نه به جهات دیگری، بلکه فقط به ذات او و

تمام این ها بازگشتش به ذات حق است. (کیف و جمیع

جهاته و حیثاته) يرجع الی نفس ذاته. جمیع جهات او،

صفات او، جمالیه او، جلالیه او، و تمام حیثیات و

اطوارش. (کل یوم هو فی شان و تنزل صفات کلی او،

همه برگشتش به ذات اوست. پس وقتی شما می توانید

حتی صفات را ببینید که بتوانید ذات را ببینید. چون

دیدن صفات، بدون ذات باز ناقص خواهد بود. (کما
سنین فی مقامه اللائق به، ان شاء الله تعالی فکل من
ادرك شيئاً من الاشياء) هر کسی که ادراك شیئی از اشیا
کند بآی ادراك. به هر ادراکی چه ادراك جزئی، چه
ادراك کلی چه ادراك صفت، چه ادراك ذات فقد ادراك
الباری، این در واقع باری را ادراك کرده اما خود
مسکین نمی داند. خودش نمی فهمد، این که الان فرض
بکنید که یک وزیری، رفته پیش یک وکیل و کارش را
راه انداخته، مرد احمق، اگر او توی کله این نمی انداخت
که این کار تو را راه نمی انداخت. اگر آن عطوفت و
رحمت را نسبت به تو بوجود نمی آورد، اصلاً در سر میز
راحت نمی داد. می گفت در را ببندید! به فراش
می گفت این را در اتاق راه ندهید. پس که به این گفته
در را روی این باز کن؟ که این را در مقابل تو خندان
کرده؟ که رحمت و شفقت را در دل او بوجود آورده که
نامه ترا امضا کند؟ که بوده؟ چرا از این ها غافلیم. لذا
و ان غفل عن هذا الإدراك) اگر چه از این ادراك ما
غافلیم (الا الخواص من الاولیاء الله) مگر خواص از

اولیا خدا، آن‌ها فقط غافل نیستند. و کما نقل امیر
المومنین علیه السلام که فرمود: (ما رأیت شیئاً الا) این
ها را هم فقط باید علی بفهمد و الا که در این عالم بیاید؟
(الا و رأیت الله قبله و روی) روایت شده (معه و فیه)،
مگر این که خدا را قبلش و بعدش و با او و در او من
دیدم. این همان معنای ادراک حقیقت توحید است در
مظاهر و در ذات والکل صحیح و همه اش صحیح
است.

(فظهر و تبین ان هذا الادراك البسيط الحق تعالى)

این ادراک بسیط برای حق، این برای هر کدام از
عبادش، چه کافر چه مسلمان همه هست. (و لا يلزم من
ذلك ادراكه تعالى) لازم نمی‌آید از این ادراک که انسان
به کنه ذات او برسد. (لشئ لا ممتنع ذلك بالبرهان)
چون برهاناً ممتنع است معلول بتواند بعلة ادراک پیدا
بکند مگر این که فانی در علت بشود (و لا يبقى الا العلة
و لا يبقى الا ذات واحد. و لا يبقى الا وجود واحد) اما
تا وقتی که يك ذره از هستی باقی است، از او خبری

^۱ سؤال: باز هم می‌توانند تجلیات و ظهوریات حق را مراجعه کنند. چون وجود مطلق بی‌نهایت است و در این جا این فرض است که این طور که استنباط کردم که این‌ها اجمالا خودشان علم دارند به آن بی‌نهایت حق فقط تجربه می‌شود یعنی به تفصیل ملاحظه می‌کنند.

خوب این به تفصیل در مورد خود خدا هم هست، خدا هم به اجمال به خود ذات خودش علم دارد. پس مثلا به تجلیات خودش به تفصیل یکی یکی.

جواب: یعنی جاهل به آن تفصیل است؟

سؤال: من هم همین سؤال را دارم.

جواب: من هم همچنین سؤالی دارم، خدا با بنده خدا چه ربطی دارد؟

سؤال: همان، وقتی شخص فانی شد، به مقام اطلاق رسید.

جواب: این‌ها همه اش بقا است، مقام اطلاق حد ندارد. خود گفتن اطلاق، اقتضا می‌کند که این لوازم را هم ما به او ملتزم بشویم. وقتی یک شخصی به مقام اطلاق رسید، نه این که همه اطلاق را گرفت توی دستش، نه، به مقام اطلاق رسید، یعنی دیگر آن روح، نفس، غرایز و شاکله‌اش، تمام آن‌ها و آن خودیت را از دست داد. وقتی که خودیت را از دست داد، (لا یبقی الا ذات واحده) ولی صحبت در این است، که در بقاء آیا این سعه‌اش محدود است یا غیر محدود؟ در بقا آن تعیین ثابت باقی می‌ماند. ولی سعه محدودی است که نفس ندارد. سعه محدودی است که این سعه انانیت ندارد. کدورت ندارد. فقط جمال محض است. ولی چون این دارای سعه و دارای نفس است. لذا تمام این حالات و اطلاق نور و اطلاق وجود را در او به مرحله بروز و ظهور در می‌آورد.

یعنی رسیدن به اطلاق نه این که دست انداختن به آخر دریاست. نه، رسیدن به اطلاق یعنی افتادن در دریا. این معنی‌اش این است که. تازه از این جا باید شروع کند برود. تا بحال تا ساحل داشت می‌آمد، از این به بعد دیگر در دریا افتاد. آیا این همه دریا را خورده؟ نه، این قدر معده‌اش بیشتر جا ندارد. ولی هر چه تو دریا بیشتر بماند معده‌اش بزرگ می‌شود. این معناست، اگر تا قیامت برود باز بزرگتر می‌شود. اگر تا بی‌نهایت برود باز بزرگتر می‌شود. اصلا حدی ندارد.

سؤال: طبق این که می‌فرماید مقام بقا پس هیچ وقت به مقام اطلاق که بی‌نهایت است نخواهد رسید.

جواب: بقا اصلا اطلاق است. ولی صحبت سر این است که اطلاق یعنی بی‌نهایت. خود اطلاق یعنی بی‌نهایت. معنایش این است که پیغمبر الان بدون واسطه می‌تواند در آن مظاهر وجود سیر کند و هیچ وقت پیغمبر به آخر

سیرش در مظاهر وجود نمی‌رسد. چرا؟ چون وجود لا انتهاست.

سؤال: همین مظاهر را کار داریم. همین مظاهر همچنین تحقق می‌یابد یا تحقق یافته یا همان بحثی که فرمودید.

جواب: تمام این‌ها هست، تمام تحقق یافته.

سؤال: پس یکی یکی همه را دوباره سیر می‌کند.

جواب: دارد همه را می‌بیند، بی‌نهایت را هم دارد می‌بیند.

سؤال: مگر همان بی‌نهایت از خود رسول الله که واسطه فیض است مگر تحقق پیدا نکرده.

جواب: این مراحل بالاتر است که آن خود حقیقت اسم اعظم و خود حرکت در اطوار وجود است که این‌ها دیگر بدون واسطه آن را مشاهده می‌کنند.

نه این که مظاهر خارجی است، نه، همه آنها را حیازت کرده. همه آن‌ها را خودش حیازت کرده، ولی این که حیازت کرده غیر از همان مقام خود ذات است که در آن جا سیر می‌کند.

سؤال: در مقام ذات، تجلیات ذات را یکی یکی ملاحظه می‌کند.

جواب: بله تجلیات ذات،

تجلیات ذاتی که بدون صورت است، پیغمبر همه صور در عالم از او بوجود آمده. اما اصل، آن بدون صورت است. آن‌ها ست که تجلی ذات بدون واسطه. آن جاست که می‌گوید (لی مع الله حالات لا یسع ملک مقرب و لا نبی مرسل، آن است. واسطه در این جا نمی‌خورد، نفس پیغمبر واسطه نیست. اینها می‌خورد به نفس پیغمبر و نفس پیغمبر می‌دهد به صور در این عالم، چه صور مجرد، چه صور ...

سؤال: پس این حجابی هم که در مورد رسول الله در روایت داریم که همه حجب را رسول خدا پاره کرده، بجز یک حجاب سبز، حجاب اخضر. آیا این منظور ظرفیت رسول خداست.

جواب: این جنبه مخلوقی که پیامبر دارد، این حجاب است.

سؤال: این هم از بین می‌رود.

جواب: (لا فرق بینها و بینک الا انهم عبادک، لا فرق بینها و بینک) یا در یک عبارت، در روایت شیخ طوسی، در (مصباح لا فرق بینهم) هم دارد (لا فرق بینهم و بینک الا انهم عبادک رتقها و فتقها یدک) فقط جنبه عبودیت و جنبه معلولیت حجاب است. اما هیچ جهت دیگری در این جا وجود ندارد.

سؤال: پس آن مشاهدات حضرت رسول خدا، تجلی در مقام ذات ربوبی هر استفاده‌ای که می‌کند به خود کثرات.

جواب: آن هم می‌رساند.

سؤال: به همه عالم

جواب: بله

سؤال: بعد این چه جوری افاضه می‌شود



جواب: تمام این آوازه‌ها از شهر بود. این که شما این مطالب را می‌گوئید تجلیات اوست که الان از زبان شما در می‌آید. قبول ندارید، این را می‌گویند شعور به مدرک بالذات نیست. همه این‌ها علم حضوری در شما هست، اما خودتان نمی‌دانید الان چه مقامی دارید.

جواب: صورت باشد که از خودش هست.

